

نگاه

مجابی و میل هجرت به درون



بهنام حیدرقزوینی

جواد مجابی به نسلی از نویسندگان و روشنفکران ایرانی تعلق داشت که اولین کارهایشان را در دهه چهل منتشر کردند؛ یعنی دورانی که پرداختن به امور اجتماعی و برقراری پیوندی مستمر با وقایع اجتماعی و تاریخی پیرامون جزئی مهم و ای‌بسا ضروری از کار فرهنگی به شمار می‌رفت. بسیاری از نویسندگان، شاعران و هنرمندان آن دوران، بر اساس همین ضرورت دوران بود که کانون نویسندگان ایران را تشکیل دادند و به شکل‌های مختلف با اجتماع پیرامون‌شان ارتباط برقرار کردند. این ارتباط هم در بسیاری از آثار نویسندگان و شاعران آن دوران دیده می‌شود و هم در کنش‌های بیرون از آثارشان.

مجابی هم به همین نسل تعلق داشت و به عبارت بهتر در چنین فضایی رشد کرد و همین ویژگی‌ها در آثار او در دوره‌های مختلف زندگی‌اش دیده می‌شود. با این حال، نوعی از فردیت یا تنهابودگی در آثار مجابی نیز دیده می‌شود که شاید این ریشه در نوع زندگی او داشته است. او خود درباره این تنهابودن نوشته بود: «تنهای وامانده، تنهای کامل‌شده برای آن‌کده می‌کامل نیست. کسی که بیرون زندان، زندانی باشد در حصار نادیده‌گرفتن دیگران، بدتر از آن، آزار این و آن. معصومیتی اندوهناک با پره‌ای بی‌پناهی و حیرت. این تصویر دقیق اما سال‌ها به فراموشی سپرده پسری بود که امروز صبح به خاطر آوردم او را، در نخستین روزهای آگاهی‌اش که جهان را به یاد می‌آورده است و خود را در آن جهان».

مجابی حتی در جایی که به سراغ موضوعی اجتماعی رفته، آن را از زاویهٔ آدمی تک‌افتاده و تنها روایت کرده است. حسن میرعابدینی در «صد سال داستان‌نویسی ایران» اساسی‌ترین مضمون آثار مجابی را «پرداختن به موقعیت روشنفکران در جامعه‌ای تمثیلی» دانسته: آدم‌هایی که حس می‌کنند جایگاه خود را از دست داده‌اند، احساس تنهایی و بیگانگی می‌کنند و دلهره گرفتارشدن در چنبره توطئه‌های سیاسی وجودشان را آن‌کده می‌سازد. میرعابدینی اوج کار مجابی را در داستان‌های کوتاه او می‌داند که در مبنای سفری دلهره‌آمیز شکل گرفته‌اند: «گاه مردی سفر آغاز می‌کند و گام به گام بر حیرت‌افزوده می‌شود؛ و چون به پایان راه می‌رسد به شناختی ترازیک از هویت خویش و معنای هستی دست می‌یابد. سرگردانی مسافر به سرگردانی انسان در سفر زندگی می‌ماند، گویی او قربانی معمای متافیزیکی است. اما غالباً رای داستان‌های هنرمندی است که در حین خواندن کابینتی با دیدن نقشی، سفری رؤیایی به درون متن (نوشته یا نقاشی) را آغاز می‌کند. زمان ساعت به کناری نهاده می‌شود و زمان ذهن اعتبار می‌یابد.» میرعابدینی می‌گوید که هنرمند داستان‌های مجابی انکار لحظاتی از زمان‌های سیری‌شده را زندگی می‌کند، تا تأکیدی داشته باشد بر هویتی تاریخی و امتدادیافته از اعصار که‌ان تا امروز و این هجرتی است به درون، برای گریز از دایمیتی‌ها و کابوس‌ها.

توجه به هویت تاریخی و اعصار کهن دغدغه مجابی بود و او با بسیاری از متون کهن و افسانه‌های قدیمی در دوران کودکی آشنا شده بود و این علاقه از آن زمان در او وجود داشت. خود مجابی گفته بود با خواندن کتاب‌هایی همچون «اسکندرنامه»، «رموز حمزه»، «خاورنامه»، «هزار و یک شب»، «طوطی‌نامه» و بعضی از افسانه‌ها منظوم با عمق یکی از ابعاد تگرش ایرانی آشنا شده که در آن افسانه‌ها جریان دارد: «این نگاه که بین خیر و شر هست، بین خوب و بد هست، مبارزه اهریمن و اهورامزدا است به هر حال این دوگانگی درگیر با هم از طریق این داستان‌ها از کودکی یک جوری توی ذهن من رسوب کرد».

محمدعلی سپانلو در کتاب «بازآفرینی واقعیت» داستان «نوعی حالت چهارم» مجابی را انتخاب کرده و بر اساس آن به وجهی از داستان‌نویسی مجابی پرداخته است. سپانلو می‌گوید آنچه نقش مجابی را در قصه‌نویسی ما پرخته می‌کند، نوشتن یک رشتنه داستان‌های رمزی است که با گرته‌بردای از داستان‌های کهن ادبیات فارسی و اسلامی و شاید قصه‌های بازمانده از دوران پیش از اسلام نوشته شده‌اند. منظور سپانلو از قصه‌های رمزی نظیر آن چیزی است که مثلاً در «عقل سرخ» و «آواز پر جبرئیل» سهروردی وجود دارد یا در مقامات «حبرری» و در مقدمه «روزنه طیب». سپانلو نوشته که مجابی حکایت خود را با نوعی گسترش علمی و ریاضی به جلو می‌برد. این‌گونه توسعه اوهام با واژگان اهل تحقیق و استدلال‌های سرد منطقیون، به داستان‌های او سایه‌ای از بورخس می‌دهد: «اما شاید بتوانیم گفت که هر دو نویسنده در حقیقت از مرکز واحدی الهام گرفته‌اند: از مکتب قصه‌پردازی تاریخی که سرگذشت مختصر آن چنین است: مکتب افسانه‌های کهن هندی و آریایی که شکلی در تعالیم ادیان باستانی هند و ایرانی (نظیر ودائسم و مانویت) می‌یابد و این شکل پس از ظهور اسلام در ایران با افکار و احادیث بومی عرب درمی‌آمیزد، در فرجام تمام مجموعه فرهنگی که اسلام از ملل مختلف به‌خصوص از مصر و آناتولی گرد آورده است به این قصه‌ها رنگ می‌بخشد و حاصل آن در ادبیات متقدم فارسی و عربی به داستان‌ها رمزی معروف می‌شود».

سپانلو هنر داستان‌نویسی مجابی را پل‌زدن بین ساختمان داستان‌نویسی غرب و حکایات کهن اسلامی و ایرانی می‌داند؛ چراکه به اعتقاد او، تکامل فرهنگ ما و تداوم حضور آن در امروز ما ایجاب می‌کند داستان‌نویسی ما نیز علی‌رغم انقلاب ساختاری، از چنین ریشه‌های زیرزمینی بهره‌مند باشد یا حداقل گروهی از نویسندگان ما بکوشند که این ریشه‌ها را رعایت کنند و از این‌روست که «در کنجینه داستان‌نویسی معاصر فارسی، مجابی در پی نقش ویژه خویش است».

«نوعی حالت چهارم» در تیرماه ۱۳۴۶ منتشر شد و سپانلو آن را نمونه‌ای از این‌گونه داستان‌های مجابی دانسته است: قلعه‌ای ویران که گویی جزئیات آن را وهم و خیال ساخته است، دستی بریده که تپبور می‌زند، نوای موسیقی که مردم جرئت نمی‌کنند بپذیرند که حتی در خواب هم آن را شنیده باشند، مجلسی که گویی میهمانی اشباح و ازمابه‌تران است و کاشفانی که چون گشایندگان مقابر فرانعه به نفرینی مرموز دچار می‌آیند و آن چله‌نشینیه که گویی فرقه شیطان را جادوانی می‌کند؛ همراه با پرداختی که از متن ادبیات قدیم می‌آید، مثلاً مویه ساز که به گردش خورشید در منازل تشبیه می‌شود. سپانلو می‌گوید در خواندن این نوع قصه‌ها لذتی غریب نفهته است و می‌توان بعد از خواندن‌شان در جهانی از صورت‌های نوعی فرو رفت: «قصه‌ای خواند با طعم قصص تخیلی علمی و تعلیق پلیسی و آن‌گاه با زبانی که زبان کتابت نیست به آن فکر کرد».

جواد مجابی تازه از بیمارستان آمده بود، در خانه‌اش که همواره مأمنی برای اهل ادبیات و شعر بود، نه در بستر ناخوشی، که در میان انبوه نقاشی و رنگ، روی میلی مایل به رنگ سرخ نشسته بود در لباسی آراسته، و چنان از سنت ادبی ایران سخن می‌گفت و به بازخوانی ادبیات قدیم توصیه می‌کرد که گویی آخرین وصایای او است. با احمد غلامی و نگار اسکندرفر به دیدارش رفته بودیم. ناستین مجابی گفته بود همان روز باید از احوالش خبر بگیرید و اگر ناخوش نبود به دیدارش بیایید. اندکی ناخوش بود، اما هرچه بیشتر از ادبیات می‌گفت درخشش چشمانش و شور و قوام سخنش بیشتر می‌شد.

نگریستن در آینهٔ آینده

آن روز ذهنش درگیر «عدم» بود. مقوله‌ای که می‌گفت در ادبیات و سنت نوشتار قدیم ما سابقهٔ دیرینه‌ای در دوام قرن‌ها دارد. جواد مجابی، چهره‌ای چندوجهی که سالیانی در حوزه‌های فرهنگی مختلف از داستان کوتاه و رمان تا طنز و پژوهش و روزنامه‌نگاری قلم زده است، این اواخر دو رمان نوشته بود که خودش می‌گفت از میان هزاران صفحه نوشتهٔ روزانه مایه گرفته‌اند. «هر روز نوشتم، با قصه بوده، یا شعر بوده یا یادداشت و مقاله، و از میان چهار چهار هزار صفحه، دو رمان درآمده است.» یکی از این دورمان که به‌قول دکتر مجابی بسیار مهم است، از این حیث که درباره مقوله‌ای دریا در فرهنگ ما است که از آن غفلت شده، «اقلیم عدم» نام دارد و پیداست که درباره مقولهٔ «عدم» است. مجابی می‌گوید: «یکی از این رمان‌ها خیلی مهم است، چون اخرا دیدم دربارهٔ عدم» حدود پانصد صفحه نوشته‌ام و در طول تاریخ ادبی خود ما، مهم‌ترین آدم‌های تئوریک، بدون استثنا درباره عدم نوشته‌اند؛ از شیخ اشراق تا بیدل و خیام و حافظ و عارف». حیرت مجابی این است که چگونه مسئله‌ای با این قدر قدمت که پانصد سال و حتی هزار سال مهم‌ترین آدم‌های مملکت درباره‌اش فکر کرده و نوشته‌اند، در روزگار ما مغفول مانده است: «چطور روشنفکر معاصر نسبت به آن بی‌اعتنا بوده و فکر نکرده است؟» مسئلهٔ «عدم» برای جواد مجابی شاعر و نویسنده، تعریف و صورت دیگری دارد؛ چنان‌که در بخشی از رمانش در بیانِ رایِ آمده است: «در کسوت معلم پیر تاریخ یا اگر سهمی برای خود قائل شوم در مقام یک خدمتگزار تاریخ پیر، صدها کتاب و پژوهش‌نامه خواننده و دده‌ها موزه را به قصد دیدن سکه‌ها و فرمان‌ها و الواح و کفن و استخوان‌های نیاکان زیر پا گذاشته‌ام تا درز و شکاف بین سلسله‌های شاهی ایران‌شهر را با روشی علمی، رفو و مرمت کنم و سیری یکپارچه از تاریخ گذشته جلوی آینهٔ آینده بگذارم. حالا در این جاز و و شکافی در حافظام افتاده که هرچه می‌کوشم آن را هم بیابرم، میسر نمی‌شود. حفره‌ای در معلوماتم دهان باز کرده و دوره سلوکی‌ها، جانشینان اسکندر، را بلعیده، چنان‌که دانش سابق من از فرمانروایان هلنی در تـه ظلمتی افتاده که همه‌چیز آن‌جا در هم و اشتباه‌آمیز و بیش‌تر نامرئی شده است». مجابی ایام آخر عمر پربارش را به نگریستن در «آینهٔ آینده» سپری کرد. حفره‌ای

در «معلومات» او و در «گاسهٔ سرش» پدید آمده بود که باید تاریکی آن را می‌زدود؛ حفره‌ای به نام «عدم» که در حافظهٔ تاریخی «نویسنده» به‌شکل تذکری درآمده بود. مجابی درک خود از مفهوم «عدم» را توضیح می‌دهد و از غفلتی که به این مفهوم مهم شده حیرت‌زده است: «در سنت ادبیات قدیم ما، وجود در برابر عدم قرار دارد و این انتخاب دقیقی است. اما انتخاب متافیزیکی نبوده. یعنی آن دنیا به معنای متافیزیک نبوده است. در ادبیات ایران یک عدم وجود دارد؛ قبل از وجود. ما از عدم به وجود آمدیم، و اگر این درست باشد، ما از یک عدم به عدم گسترده‌تری متصل می‌شویم، بنابراین موجودیت مفهوم ندارد. درواقع عدم بعد از مرگ وجود دارد و کل تاریخ بیهوت است. چطور کسی به مسائلی تا این حد بااهمیت توجه نکرده است! من به طور تصادفی به آن پرداختم. این فکر وحشتناک جاری است؛ مگر می‌شود آدم به فردوسی یا حافظ فکر کرده باشد و این جور به عدم بی‌اعتنا باشد! خیام می‌گوید «بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم/ در زیرزمین نهفتگان می‌بینم/ چندان که به صحرای عدم می‌نگرم/ تانم‌دگان و رفگان می‌بینم». عدمی که با مرگ همراه است، نه‌تنها با عدم در تعریف رایج و باورهای مذهبی یکی نیست، بلکه منکر آن است. همان‌طور که خیام و مولوی به آن پرداختند. مهم‌ترین مسئله فلسفی از هشتصد تا هزار سال پیش، «عدم» بوده و این حیرت‌آور است که به این مسئله توجه ننشده است. این تجربه‌ای است که شاید برای روزنامه‌نگار پیش می‌آید که هر روز یادداشت می‌کند و اهمیت چنین مسائلی را درمی‌یابد.» تعریف و درک مجابی از «عدم»، اگرچه از سنت دیرپای ادبیات قدیم مایه می‌گیرد، تفاوتی عمده دارد که از نویسنده-شاعری معاصر برمی‌آید، چنان‌که خود او نیز در جایی از رمانش نوشته است: «سازوکار دیار عدم که من شاهدش بودم با آن وضعیتی که در روایات عامیانه و افسانه‌های برساختهٔ شاعران خیالی‌یاف و محققان کذاب ساخته بودند، تومنی سی صنار فرق داشت. این‌جا ماموجود بود در برابر عالم وجود که ما عمر خویش در آن تلف می‌کردیم».

دفتر صورتگر

مجابی از رمان دیگری نیز می‌گوید که در آن به مسئله فلسفی و



مجابی در دفترش

روایتی از آخرین دیدار و گفت‌وگو با جواد مجابی

از اقلیم عدم

● کل تاریخ بیهوت است ● باید دوباره به اندیشیدن برگردیم



شیمابهرمند

بنیادی دیگری، یعنی «زمان» پرداخته است: «رمان دیگری نوشتم با عنوان «دفتر صورتگری» که اصطلاح سعدی است. ماجرای رمان این است که عده‌ای پای دیوار زمان، میلیاردها سال، از ازل تا به ابد، خوابیده‌اند. اینها می‌خواهند از زمان عبور کنند اما نمی‌توانند. خود این مسئلهٔ زمان همان‌قدر اهمیت دارد که مسئله عدم. اگر ادبیات نخواهد به این مسائل بنیاد بپردازد، به همین بدبختی گرفتار می‌شود که در آشپزخانه بگذرد و درگیر دعواهای زن‌وشوهری و بحث‌های تریایی باشد که به خانه‌ها منتقل می‌شود». مجابی از گسست ادبیات اخیر ما از سنت ادبی قدیم می‌گوید و تأکید دارد که این بی‌توجهی به ادبیات باارزش قدیم، موجب فقر ادبیات امروز ما شده است: «من تصور می‌کنم ما روز به روز به‌طرز خوفناکی به فقیرشدن ادبیات نزدیک‌تر می‌شویم، برای اینکه به نفع خودمان است که کمتر فکر کنیم، (و با شوخی و خنده می‌گوید) چون اگر بیشتر فکر کنیم به همین روزی می‌افتیم که بنده افتادم، و تلاشی می‌شویم. ایرادی هم ندارد که آدمی در راه هدف خود متلاشی شود، اگر هدفش مهم باشد. ادبیات باید اس وقش داشته باشد. ادبیات ایران ارزش دارد که به آن توجه فلسفی شود. در رمان اخیرم، آدم‌ها پای سستون‌هایی هستند که هرکدام از این ستون‌ها دورای را نمایندگی می‌کنند؛ مثلاً دوره پارت‌ها، اشکانی، ساسانی... من نمی‌توانم دوره ساسانی را رها کنم، باید دوره پارت‌ها را بسازم. باید تمام آدم‌های مهم تاریخ را که جزو آرکی‌تایپ‌ها (کهن‌الگوها) بودند بشناسیم، دشمنی‌کردن با این آرکی‌تایپ‌های ایرانی و یا مسحور هنلیمش شدن، وحشتناک است و همین‌طور دارد شدید می‌شود. الان می‌بینم که چیزهایی بیهوده دارند سمبل می‌شوند. من در رمان جدیدم دو سمبل اسب از فرهنگ خودمان را با یک شهروند عادی کُلی هم انداختم که با هم سفری می‌روند. ما نمی‌توانیم از این مسائل کلی در ادبیات دست برداریم».

وظیفهٔ شکوفایی

مجابی به مفهوم دیگری اشاره می‌کند که نه‌تنها در فرهنگ ما بلکه در فرهنگ غرب و جهان اهمیت داشته و درک و دریافت متفاوتی هم از آن شده است: «یک چیزی که در ایران خیلی اهمیت دارد این است که ما «وظیفه» داریم. وظیفه در زبان فارسی توضیح داده نشده، معنا شده است. وظیفه در فرهنگ ما مقولهٔ دیگری است، می‌گویند سیایش به این دلیل وظیفه داشت متولد شود که نشان دهد چگونه انسان می‌تواند در برابر آن وظیفه‌ای که غریبی‌ها برای ما تعریف می‌کنند، متفاوت است. این وظیفه شکوفایی است که انسان را بار دیگر تعریف می‌کند؛ بازتعریف انسان است. خیلی مسخره است که موقعی هم که این‌ها مطرح شد، فهمیده نشد. البته آقای شاملو زمانی گفت «انسان زاده شدن تجسد وظیفه بود». اما «تجسد» نیست، این شکوفایی انسان در بلوغ خودش است. یعنی انسان به‌اضافهٔ ایران، به‌اضافهٔ سنت، که می‌شود فرهنگ، تا آدم به ادبیات ایران‌شود و با این مفاهیم نگاه نکند، بیهوده دارد می‌کوشد. نه اینکه همه بتوانند این کار را بکنند، اما راه باز است. ببینید «فرود» فته گوشه‌ای نشسته و می‌گوید من به «توس» و «نور»، و این‌ها کاری ندارم، اما می‌کشندش. «من کاری ندارم» نمی‌شود، شما آسیب‌هایی می‌بینید. «بهرام» هم همین‌طور. سنده‌لواحل‌های سیاسی هم به ما می‌دهند، اما راه‌حل‌های سیاسی ساده‌لوحانه که می‌گویند حالا دیگر باید پرچم‌ها را بالا ببریم! یادم است هر وقت فریزر رئیس‌دانا می‌گفت پرچم را ببریم بالا، محمد مختاری می‌گفت الان این پرچم کجاست! این مهم است.

این پرچم گویا کش شده. یاد اخوان افتادم که می‌آمد، اما برای آنکه شعری نخواند مدام جیب‌هایش را می‌گشت. اخوان بیش از اندازه رنج دیده بود. در مورد اینها اشتباهاتی شده است. مثلاً یکی از اشتباهات که الان می‌شود می‌گویند کیارستمی شاعر سینما است. نه، کیارستمی شاعری است که به سینما آمده است، راه، همین است. بچه‌های سینما می‌آیند و سینما را به شعر تبدیل خواهند کرد. برای اینکه سنت ما سنت شعر است، زندگی ما شعر است. و نمایش و تئاتر و موسیقی و سینما، پلی می‌شوند برای شعر. این مملکت پر از شعر است. هیچ چیز در این مملکت نیست که سرشار از شعر نباشد. این مملکت، مملکت فکر است. ما باید دوباره به اندیشیدن برگردیم. همان‌طور که فردوسی گفته یا مولوی می‌گوید: «تا نیایم آن چه در مغز من است/ یک زمانی سر نخارم روز و شب». اینها یک لحظه فرصت سرخارندن نداشتند. مولوی حتی برای نان، برای پنیر، شعر گفته. یکباره خطاب می‌کند که چرا نان نمی‌خوری و چرا امروز کسلی! و گاهی حس می‌کند حوصله ندارد حرف بزند و

می‌گوید: «مکش عنان سخن را به کودنی ملولان/ تو تشنگان ملک بین به وقت حرف‌گزازی». می‌بینیم که مولوی و کودنی یکسره در ذهن مولوی با هم حرکت می‌کند، و به‌شدت از فکر نکردن دلخور است. بسیار هم تندوتیز است و می‌گوید این مولوی تو مرا هم کودن کرد و از راه به در برد. آخر چطور می‌شود در مملکتی، سعدی و حافظ و مولوی داشته باشیم و این‌همه آدم ساده‌لوح! سعدی بینی دارد و بیت دیگری زیر آن به اصلا ربطی به بیت بالایی ندارد، و این در ترکیب سومی پیوند می‌خورد. این قدر در ادبیات قدیم ما کار شده، که فقط آدم شرمنده می‌شود که چگونه ما این همه بی‌دقتی در ادبیات خودمان داریم! واقعاً مایهٔ شرمندگی است. باباافضل (افضل‌الدین کاشانی) می‌گوید: «افضل دیدی که هرچه بدی هیچ است». ببینید کی این را گفته. تازه نه ادعای فلسفه دارد، نه ادعای عرفان».

بازشناسی ادبیات

مجابی وقتی از بازنگری در ادبیات قدیم سخن می‌گوید منظورش فهم سنت ادبی قدیم در نسبت با تفکرات معاصر است. او می‌گوید: «تصور می‌کنم که آن حرف که قبلاً می‌گفتند «رجوع به خوشتن» و «بازگشت به خوشتن»، بی‌ربط است. مسئله، بازنگری ادبیات از دیدگاه جدید است که در آن دیدگاه‌های سارتر و کامو و سلین و دورفمن هم باشد. عملی هم هست. بعضی از تجربه‌های دوستان ما در این زمینه موفقیت‌آمیز بوده است. این روند یک دورای با نشریه «گازنامه» شروع شده بود و دورانی هم با روزنامه «شرق» ادامه پیدا کرد. اما مدام این فضا باز و بسته می‌شود. ما بدون بازگشت به سنت ادبیات و بازشناسی ادبیات خودمان، راه دیگری نداریم. برای اینکه خیلی از حرف‌ها داریم که ناگفته روی طاقچه مانده است، به منصور حلاج گفتند «تو که گفتی من خدایی هستم، چرا هر شب هزار نماز می‌کنی؟». گفت «ما دینام قدیم ما». تا آنجا باید برسیم. یا به حلاج گفتند «بدیم تنهای تنها ماندی و تنها نشستی»، گفت «من تنها نیستم، دنیا اینجا بود»، دنیا اینجاست، باید در جهان بندیشیم و بکوشیم. بازشناسی فرهنگ بسیار مهم است، چراکه این فرهنگ هنوز باز نشده و به ما نگفتند چگونه شکوفایی فرهنگی عملی است.

«اقلیم عدم» مجابی، بودن و وقت نبودنش، چونان هر «نویسنده خلاق»، بیش از هستنی در یک پیکر بود. چنان‌که در رمانش نوشته است: «من فقط هستن نمی‌خواستم، بسیار هستن، بی‌شمار بودنی و شدنی‌ها را می‌خواستم، حضور در کالبدهای فراوان که بتوانند تخیل پُران مرا در هر زمان که می‌خواستم و هر جا که می‌توانستم، آشکاره کند. آرزوهای برون‌ازاندازهٔ سرم را تجلی دهد. یک پیکر مرا بس نبود، پیکره‌های فراوان به رؤیایم می‌یافتم که در بیداری از آن من نبود، من آنان می‌شدم اگر می‌شد رؤیا بر خرد روزانه چیره‌شود». کار نویسنده دست‌برقضا همین چیزی‌گی رؤیا بر خرد روزمره است، که امکان تصور و چه‌بسا تحقق آینده‌ای دیگر را فراهم سازد. تصویری که نزد «شاعر» سرشار از طنین موسیقی و شادی و صلح و آزادی است؛ چنان که شاعر در آخر رمانش نوید داده است: «بارها آزموده بودم تصور و تصویر ذهنم را در تجریدی دور از تجربهٔ عقل. سفرهایی مرا اتفاق افتاده بود پس از بودن و وقت نبودن که به‌ظاهر خاک شیده بودم. در آن رفتن و بازگشتن نابه‌خود، حرکت کرده بودم در روزهای نیامده، شب‌های زاده‌نشده. پیشاپیش آن مردمان هنوزناموجود را دیده بودم و از سرگذشت آنها گذر کرده بودم و آنها بر سرنوشت من سایه‌روشنا انداخته بودند و آن حرف‌ها را که باید می‌گفتم، در سر مرور کرده بودیم. آن که در لحظه‌ای معین در گذشته، در آناتی نیامده می‌گذشت، دیده بود لحظهٔ جدایی خود را از بسط عدم و در ضیافت عناصر و اشباح نامیرا، از آنان بود و چون آنان نبود. به موسیقی مدهوش‌کننده‌ای گوش سپرده بود که صلح می‌نواخت، شادی می‌گوینده، آزادی طنینش بوده و فراغت چونان کشورش می‌شده».

۱.۳.۴. از رمان «اقلیم عدم» نوشته جواد مجابی که بناسط به زودی در نشرآون دنیا منتشر شود.
۲. جواد مجابی در مجموعهداستان «از دل به کاغذ»، داستانی به نام «مرگ در کاسهٔ سر» دارد که در «آخر دهه شصت‌کننده‌ای گوش سپرده بود که صلح می‌نواخت، شادی می‌گوینده، آزادی طنینش بوده و فراغت چونان کشورش می‌شده».
آن از صدای جنبشی در اعماق و گردبادی می‌گوید که به‌ناگاه تقدیر مردمانی را درهم تنیده بود. مجابی با شهود و توانایی درک اعماق، سالیانی پیش هول‌وهراسی را تصویر کرده که در تاریخ خزیده و به ایام معاصر ما رسیده است.

رویداد

وداع با نویسنده قصه‌های روشن

شرق: مراسم بدرقه پیکر جواد مجابی و خاکسپاری این نویسنده، روز چهارشنبه ۱۸ شهریور برگزار می‌شود. ناستین مجابی، همسر جواد مجابی، خبر داد که مراسم بدرقه او به خانه ابدی، صبح چهارشنبه، از ساعت ۹ تا ۱۱ از مقابل منزل او در بلوک سه کوی نویسندگان برگزار می‌شود. جایی که مجابی سال‌ها در آن زیست و حتی برای سه سرو جلوی خانه‌اش در کوی نویسندگان که به تعبیر خودش پنجاه سالی با هم پیر شده‌اند، شعر سرود. دکتر جواد مجابی سرانجام در امامزاده طاهر کرج که آرامگاه جمعی از شاعران و نویسندگان است، در کنار یاران و همفکرانش به خاک سپرده می‌شود. جواد مجابی که متولد ۲۲ مهر ۱۳۱۸ در قزوین بود، چهره‌ای چندوجهی داشت و در طول عمر پربارش در حوزه‌های مختلف فرهنگی به فعالیت پرداخت؛ شاعر، نویسنده، منتقد ادبی و هنرهای تجسمی، نقاش، طنزپرداز و روزنامه‌نگار بود و از او آثار متعددی به یادگار مانده است. مجابی روز چهاردهم شهریورماه پس از یک دوره بیماری در آستانه ۸۷سالگی از دنیا رفت. جواد مجابی در بخشی از روایت جذابی از زندگی‌نامه‌اش که در «شناخت‌نامه جواد مجابی» به همت ناستین مجابی آمده، می‌نویسد: «من در قزوین زاده و بزرگ شدم. در عوالم کودکی وقتی در محله‌های ییچاچ یا گردآلود شهرم حرکت می‌کردم، شهر را همذات خود می‌یافتم با روحی مشترک و حسنی یگانه با آن. آن فضای شناخته می‌شد و به معنای هستی پیرامون می‌پنداشتم و این توهم با من بود تا جغرافیا یاد گرفت و بعدها نوشتم: شهر تاریخی جایی است که از نظر جغرافیا چندان تعریفی ندارد». مجابی بعدها نیم‌قرنی را در سایه‌سار سروها در کوی نویسندگان ماند و به قول خودش «اضطراب جهان را در توفان زمستان رنگ کوی نویسندگان از سر گذارندیم» و البته «به جست‌وجوی پرنده‌های زیبای خوشخوان شگرف که پرواز می‌کردند در آوارشان و در ما به روزهای آفتابی».

ذوق‌ورزی پایان‌ناپذیر مجابی

محمود دولت‌آبادی، یار دیرینه جواد مجابی، در بخشی از یادداشتی که در «ایسنا» منتشر شد، نوشت: «من یک رفیق شادخوی و نومیدی‌شکن را از دست دادم و جامعه هنری-فرهنگی ما یک هوشمندی ظرف را، بر برخی کسان هستند که ورای کوشش‌های ادبیاتی-هنری‌شان از یک مزیت ویژه نیز برخوردارند و آن ذوق‌ورزی پایان‌ناپذیر و روحیه مداراگرای در روابط انسانی و مناسبات دوستانه است، در این اندک شمار آدمیان دکتر جواد مجابی یگانه بود. در نیم قرن و اندی مجابی، آشنایی و دوستی در حضر و سفر به یاد نمی‌آورم که جواد موجب کمترین رنجشی شده باشد، او انسانی به ذات و منش حلیم و خوددار بود و البته غالباً لیخنر به لب به شما خوش آمد می‌گفت یا آن جمله مصطلح خود که «چگونه‌اید شما». هم با چنین روحیه‌ای بود که چندی پیر انواع ناخوشی چیره شده بود و از بیمارستان به خانه برگشته بود. این بار هم به خانه برگشت، «دوستان پزشک هر آن کاری که لازم بود می‌شد انجام دادند، اما دیگر نشد که بسامان شود و آخرین بار که با پزشک رفتم به دیدارش دیگر آن جواد همیشه نبود و دانسته شد که می‌داند چه در پیش است... حقیقت این‌که فنا ادامه بقای آدمی‌ست، البته به شگرد و شیوه خودش!».

آخرین شاعر

جواد مجابی از نظر شمس لنگرودی «آخرین نفر از نسل شاعران و هنرمندان دهه ۱۳۴۰ بود که متأسفانه با دنیا خداحافظی کرد». او به «ایسنا» گفت که مجابی به خاطر رابطه وسیعی که با عموم هنرمندان دهه ۴۰ داشت و به پاس خوش‌قلبی و مهربانی که همه در او سراغ داشتند و به سبب رابطه خوبی که با هنرمندان و منتقدان داشت، یکی از برترین کارشناسان هنر و ادبیات دهه ۴۰ بود. حقوق خوانده بود اما روزنامه‌نگار نبود، در روزنامه‌نگاری هم به شعر که در آن سال‌ها به جهت اعتلا در تلاطم عیبی بود، بسیار متوجه جوانانی بود که به شعر روی می‌آوردند که یکی از آنها من بودم.